

## به‌دین مزدک - نهضت احیای آموزه‌های زرتشت

یزدگرد دوم از شهبانویس - دینگ - دو پسر به‌نامهای فیروز و هرمز، و از زنان دیگرش چهار پسر دیگر داشت. او در سال ۴۵۷ از دنیا رفت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. هرمز تا آن زمان شاه سیستان بود و سیگان شاه لقب داشت.

### دوران نکبت سیاسی کشور

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان‌رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتهی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان نسبت به‌دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهت‌گیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود، و برادرش فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپه‌داران کشور مدعی تاج و تخت شد.

زرمهر سوخرا (سپهبد سیستان از خاندان کارن پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهبد ری از خاندان مهران پهلوی) حامی هرمز و سپه‌سالار او بود. داشتن مقام ایران سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دو رقیب دیگر بر سر این مقام نیز از خاندانهای پهلوی سورن و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی بودند و بر سر مقام ایران سپاهبد (فرمانده ارتش شاهنشاهی) با هم رقابت می‌کردند. سپهبدان این چهار خاندان در این زمان به‌مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمده مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرمز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران

تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و دربارهٔ دین‌داری او داد سخن می‌دادند تا زمینه برای از میان برداشته شدن هرمز فراهم شود.

فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به‌ضدِ برادر برخاست. جنگِ قدرتِ خانگیِ دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشوب و نابه‌سامانی کرد.

در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به‌عنوان نایب شاه - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این نگاره خودش را بان‌بشنان بان‌بشن (بانوباشان بانوباش / شاهزین شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت ولی او را در زندان نگاه داشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامیِ زرمهر سوخرا به سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانیِ امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپه‌سالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌دارانِ دورانِ شاهنشاهی ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خودش نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد.

کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از شیوه‌های فیروز خشنود بودند زیرا به آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دین یزدانی» که به معنای جلوگیری از فعالیتهای تبلیغی مسیحیان بود بکوشند.

در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگر باره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان هم میان‌رودان سر برآورد. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان و فعالیتهای ضد ایرانی کشیشان تحریک‌کننده ناراضی بودند دستگاههای دولتی کشور را برضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفتگیها می‌افزودند. کشیشان نیز که بنابر افسانه‌های دینی‌شان - معمولاً - چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخر زمان (فتنه‌های آخر زمانی) می‌شمردند پیروانشان را هر چه بیشتر برای مقابله با آنچه که ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند

که وقتی دینشان به اندازه کافی تقویت شود و گسترش یافته باشد عیسا مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا پس از آن که دشمنان را کشتار و نابود کرد یا به دین خودش درآورد رهبری امور جهان را به دست گیرد و تشکیل سلطنت دهد و جهان را به صالحان سپارد که پیروان خودش بودند.

باورهای آخزمانی که کشیشان با آب و تاب بسیار تلقین می‌کردند نقش بسیار فعالی در دگرستیزیهای مسیحی‌شدگان ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان ایفا می‌کرد، و مهمترین عامل روحی در پرورش فرهنگ شهادت‌طلبی در نومسیحیان این سرزمینها بود که درد و رنجهای بسیار برای مسیحیان بیچاره را به دنبال آورد.

فیروز مرد ناشایست بی‌تدبیر ضعیف‌النفسی بود. او لیاقت آن را نداشت که شاهنشاه ایران باشد، ولی بود. دوران او یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او به همان اندازه که مورد حمایت فقیهان بود در میان عوام کشورمان چندان جایگاه و محبوبیتی نداشت. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نه‌آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشک‌سالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور ایران شد.<sup>۱</sup>

اما روایت‌هایی که از فقیهان درباره فیروز ماند از عدالت و ملت‌دوستی او یاد می‌کرد؛ از جمله آن که وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به حکومت‌گران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنان‌چه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد.

نیز، این روایتها خبر از علاقه او به آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن‌فیروز (جایش در وسط غربی تورکمستان)، در منطقه ری شهری به نام رام‌فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام‌فیروز، در غرب کشور (نزدیک قصر شیرین کنونی) شهر شادفیروز بنا شد (شادفیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند).<sup>۲</sup> شهر کام‌فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۳. اخبار الطوال، ۵۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۴. اخبار الطوال، همان. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۱۸-۲۱۹.

کرده است نیز از یادگارهای او است.

شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هپت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایل خزنده تورک قرار گرفت که در یک خزش نوین به سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل تورک کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به واپس راندن جماعات خزنده تورک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به درون بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاگان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمه جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی نگار به اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نام خاص، و به نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشئی نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خشئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خشتر» تا «خشئی تیه» تا «خشئی آرشه» را دیده‌ایم، و همگی به معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.<sup>۱</sup>

مؤلفان عربی نگار، به علتی که در جای خود درباره توران گفتیم هپت‌آل‌های افغانی را تورک پنداشته‌اند، و گاه خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در تورک دانستن افغانها است، زیرا عربها در آغاز فتوحاتشان توران را تورک می‌نامیدند. همین اشتباه مورخان عربی نگار موجب اشتباه پژوهش‌گران غربی نیز شده است تا جایی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول الهویة هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای فراسوی شرقی سیحون برآمده‌اند (جایی که در زمان مورد بحثمان سرزمین تورکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

۱. هنوز هم شاهنواز از نامهای معمولی و همگانی نزد همین قبایل افغانی است.

منطقه هیت‌آلها از غرب با زاوولستان و سیستان همسایه بود. مردم زاوولستان و سیستان مَرَدایَسَنانِ پیرو مذهب میترایبی بودند، و هیت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند.

فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب شورش و فتنه هیت‌آلها به خراسان لشکر کشید ولی از آنها شکست یافت و مجبور به پذیرش قرارداد صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هیت‌آلها بماند. این قرارداد یک غرامت جنگی سنگین نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز پذیرفت که آن را در چند قسط و در خلال چند سال به خشئی نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط غرامت تحمیلی پسرش گوات (به عربی: قباد) را به عنوان «مهمان» (در حقیقت، گروگان) به خشئی نواز بسپارد (سال ۴۸۱).

این شکست خفت بار حاکمیت دولت ایران را بر بخشی از شرق ایران زمین از میان برد و به حیثیت تاریخی ایران لطمه بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و قندهار تا غزنی را نیز شامل می شد و مرکزش تخارستان در سرزمینهای کوهستانی میان افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود، پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپه‌داران ایران دوست که از او حمایت می کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی فقیهان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می دانست فیروز مرعوب و باج‌گزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند به فیروز کمک کرد تا دیگر باره به سلطنت دست یافت.

بازگشت فیروز به سلطنت در یک کودتای آرام و بی درگیری انجام گرفت؛ ولی به نظر می رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از هرمز نه آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپه‌سالار ایران و همه‌کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست نشانده شاه هیت‌آلها و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت سپه‌داران بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکنندگی بزرگ ناشی از شکست از هیت‌آلها احساس حقارت

می‌کرد، در سال ۴۸۴م و در زمانی که مردم کشور از خشک‌سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت‌اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خودش سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خود برد.<sup>۱</sup>

همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می‌دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی‌اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به تصویر می‌کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را نگاه داشته بوده است.

تصمیم فیروز به جنگ با خشئی نواز به مثابه نقض قرارداد صلح گذشته بود که بر او تحمیل شده بود. نتیجه جنگی که او این بار با خشئی نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه او در یک منطقه کوهستانی که جاییش را معلوم نکرده‌اند به دام نقشه ماهرانه خشئی نواز گرفتار آمد، بیشینه سپاهیان او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و آن‌عه از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به اسارت رفتند.

روایت ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ اول که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قرارداد صلحی استقلال هیت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطه مرزی کشور ایران و متصرفات خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به پشت این ستون مرزی عبور ندهند. ولی اکنون فیروز وقتی می‌خواست که سپاهیان ایران را از این نقطه بگذرانند ستون سنگی را به پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمان‌خدایی را به زیر پا

نهاده است. و نوشته‌اند که سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته شد.<sup>۱</sup> با بازخوانی گزارش چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانه جنگ (اگر راست باشد) ما به گمان می‌افتیم که شاید دستهای نهانی شاپور مهران در کار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به شکست بکشاند. شاید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا به کشته شدنش انجامید بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانه جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به شکست خفت بار ارتش ایران و کشته شدن فیروز انجامید.

این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتار بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هیت‌آلها پارگین (خندق) وسیعی کنده و آن‌را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سوی دیگر پارگین پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیان‌ش به آن موضوع رسیدند هیت‌آلها پا به فرار نهادند، فیروز و سپاهیان‌ش آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به چنین روایتی که نشان‌گر ناآگاهی سران ارتش ایران از نیرنگهای جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفت بزرگ شکست فیروز ساخته شده بوده و بر سر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیر شده خاندان شاهی بود را خشئی نواز به حرم خویش برده بود. سرافکنگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایرانیان قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که گوات پسر فیروز نیز از سه سال پیشتر به عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسر خوانده خویش کرده و دختر خودش را به همسری او درآورده بود. گوات از این دختر دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

چون که گوات پسر خوانده خشئی نواز شده بود این دختر که زنش شده بود خواهر خوانده او می‌شد، و طبق قانون ساسانی که پیش از این به آن اشاره کردیم خواهر او شمرده می‌شد. ازدواج با چنین خواهری را قانون ساسانی مجاز می‌دانست؛ زیرا نه خواهر تنی بل که از پدر و مادر دیگری بود و از محارم شمرده نمی‌شد.

۱. ابن قتیبه دین‌وری، عیون الاخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸)، ۱/ ۱۹۹ - ۲۰۱. اخبار الطوال، ۶۰ - ۶۱.

به‌هرحال، مؤبدان و بزرگان ایران که از نظر سنتی به اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند فاجعه شکست خفت‌بار ایران و کشته شدن شاهنشاه و به‌اسارت افتادن شماری از اعضای خاندان سلطنتی را نتیجه پیمان‌شکنی فیروز و به‌زیر پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به‌خاطر عهدشکنی تلقی کردند.

ابن قتیبه دین‌وری به‌متنی از تاریخ ایران به‌زبان پهلوی دست‌رسی داشته که نامش را به‌عربی «سیر العجم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او بخشی از آن را در کتابش آورده است. این متن ایرانی به‌گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی نواز را حق‌به‌جانب و مدافع عهدنامه‌ئی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.<sup>۱</sup>

با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند.

پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایت شاپور مهران به‌سلطنت نشست.

بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقه بسیار داشت. شهر بلاش‌آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی ساباط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.<sup>۲</sup> او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوب‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی در فرمان‌نامه‌ئی تأکید کرد که اگر در جایی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به‌سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.<sup>۳</sup>

هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات دینی و فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند.

۱. بنگر: عیون الاخبار، ۱/۱۹۷-۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۸.

۳. همان، ۴۱۸.



در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان از جمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه درصدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابت‌های زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام جنگ دیگر به کجا انجامد، به تقاضاهای گوات پاسخ نداد. گفته شده که گوات دست به دامن همسر خشئی نواز شد که مادرخوانده‌اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش نهد تا سلطنت را از برادرش بگیرد.

تلاش‌های زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد.

قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوه کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشانده (سال ۴۸۸).<sup>۱</sup>

پاداشی که زرمهر سوخرا از مخالفان بلاش دریافت کرد هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آن‌که درباره او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانه‌های مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آن‌که فیروز در جنگ با هیت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفترهای دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به غنیمت گرفته بود به دربار ایران تحویل دهد.<sup>۲</sup>

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی پایه بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را آزاد کند تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او - گوات - را بر تخت ایران بنشاند.

داستان پیروزی بزرگ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر

۱. همان، ۴۱۵.

۲. همان، ۴۱۵.

محبوبیتی به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپه‌داران برخوردار شود و بیش از پیش نیرو بگیرد. گوات را بعدها ایرانیان دوزبانۀ مسلمان که تاریخ ایران را به عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می نویسم.

### سلطنت شاه قباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردنِ هرمز سوم به سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به تخت نشاندن قباد و نیز تحکیم عهدنامه‌ئی که با خشئی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کاره کشور ایران شده بود، و برای شاه قباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای تضعیف کردن زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و بر آن شد که برای آن که به رقابتهای زرمهر و شاپور پایان دهد شاپور را در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیمروز (عراق کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواست میان دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدی نیمروز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتخت غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. گفته شده او که شاپور را به پایتخت - در آن زمان استخر - طلبید و از وی خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاد و او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به فرمان قباد اعدام اش کردند.<sup>۱</sup>

این اقدام شاه قباد که به هدفِ له کردن یکی از دو سرِ فتنه‌های سالهای اخیر انجام گرفته بود و نشانه تدبیر و کاردانی او بود با استقبال بخش بزرگی از سران کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطه پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند:

«باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد».<sup>۱</sup>

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانه خویش بر امور دولت را به بالاترین درجه رسانده از خویشتن شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آن‌که زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فتنه و باعث خرابیهای سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت به جستجوی راه چاره برای کاستن از قدرت دستگامهای فقهاتی کشور برآمد که به‌نوبه خودشان عامل دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهده فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابی را دنبال کند.

## ظهور مزدک

مزدک املائی عربی مزدگ است؛ یعنی تلفظ درست و ایرانی آن «مُزدگ» بوده به‌معنای «بشیر» و «بشارت‌دهنده».<sup>۲</sup> مزدگ لقب است و ما از نام کوچک او آگاهی نداریم.

مزدک از چهره‌هایی است که حقیقت امرش بعدها در سایه تبلیغات دوران انوشیروان گم شد و چهره‌ئی مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شده به‌جامعه معرفی شد تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون که دولت انوشیروان - به‌روال عموم دولتهای توتالیتیر - همه مدارک دال بر حقانیت آموزه‌های مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آن‌که کارش بالا بگیرد و جنبشی که به راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته و در کجای ایران می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که - به‌خلاف دیگر عربی‌نگارها - املائی درست مُزدگ را در کتابش نوشته است او را مؤبد برجسته کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤبد و قاضی

۱. طبری، ۴۱۹/۱.

۲. یکی از لقبهای پیامبر اسلام نیز «بشیر» است و لقبی متضاد با آن نیز دارد که «نذیر» است یعنی هشداردهنده؛ و این هردو در قرآن برای او آمده است (بشیر و نذیر).

القضات در زمان شاه قباد بود.<sup>۱</sup>

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان انوشیروان دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی (بی‌بند و بارانه) و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از آموزه‌های او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خودش بکشاند و اوضاع کشور را آشفته سازد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را درست‌دین نهاد (یعنی دین حق)، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود، و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک و همگانی) باشد؛ و با این شعار که خوشایند عوام بود مردم را به شورش و ایجاد ناامنی واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دست‌برد قرار داد؛ و قباد که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که ساخته مغان و دربار ساسانی بود برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به مناسبتی می‌خواست که به نام او اشاره کند از او با صفت زُنَدِیگ (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زندیگ چه کسی بوده است.

ما با بازخوانی گزارشهایی که برایمان مانده است متوجه می‌شویم که مزدک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش‌نام بوده است. حتماً می‌بایست که از خواستگاه پرنفوذی برآمده و از منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی به دست آورد که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از نابود شدن او پرده غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم‌کننده اش دستگاه فقهاتی بود. زیست‌گاه مزدک در زمان شهرتش، بنا بر روایات سنتی، شهر نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان بود. با توجه به این که روایتها او را فسایی دانسته و به شهر استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان پنداشت که پیدایش‌گاه او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در

نیوشاپور زیسته است.

به‌یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیت‌های اولیهٔ آردشیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت آردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی همچون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

این که مزدک در نیوشاپور چه می‌کرده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن که بینداریم او رئیس دستگاه دینی خراسان (مؤبدان مؤبد خراسان) بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آن که چند سال گروگان و مهمان خشئی نواز باشد - شهریار خراسان و مرکز نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به‌پیش می‌آید آن است که آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می‌کرد مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبُد (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می‌شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشئی نواز می‌زیست مزدک به او نزدیک بود؟

از زندگی مزدک و فعالیت‌های اصلاح طلبانه‌اش تا پیش از سلطنت شاه قباد آگاهی‌ئی برای ما ننهاده‌اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان می‌دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به‌عنوان شخصیتی با چهرهٔ برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می‌بایست که سالها روی نظریهٔ عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی‌ئی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین‌تر می‌خوانیم.

آن چه مسلم است آن که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرت‌مند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می‌توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت شاه قباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می‌کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه‌بندی فعال و مؤثر فقهاتی نتوانست که در برابر او قد برافرازد و مانع اجرای برنامه‌های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آن که اقدامات و فعالیت‌های تحریک‌کننده و برانگیزندهٔ فقیهان و اشراف کشور بود، و می‌بایست که در نطفه خفه می‌شد.

پیشتر دیدیم که در دوران وزارت مهنررسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از باورهای دینی یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هر دو دین تألیف و منتشر کردند.

مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناختن نکات مثبت و منفی یک مکتب فکری را در اختیار پیروان آن مکتب می‌نهد، و تیزبینان خردده‌سنج آن مکتب می‌توانند که از این مجادلات بهترین بهره‌برداری را بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی باورها و عقاید مخالفانشان می‌نهند به نارساییها و کمبودهای عقاید خویش پی ببرند.

این که فقیهان از هر دینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به هر چه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُّداً (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین‌داران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نه‌اندازند (تَشْکِیک در احکام دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به نکات کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمد موجود در عقاید و باورهای دینی خویش پی نبرند و از آنچه که ارزشهای دینی نامیده می‌شود روگردان نشوند. هدفشان نیز آن بوده که اقتدار و منافع فقیهان بر جای خویش بماند. هم اکنون نیز در کشور ما چنین است.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب می‌رساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که باعث به‌خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می‌شوند.

مدعیان سرپرستی دین همیشه نگهبان ارزشهای کهنه‌شده و به‌جا افتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی استند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری می‌تواند که امتیازات آنها را به‌خطر اندازد و از اقتدارشان بکاهد. به همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می‌کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدایی نوآوری کند گمراه و باطل‌گرا است. فقیهان همواره به مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی بی‌آتش جهنم است» (كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بَدْعَةٍ، وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ)؛ و با این تلقین عوام دین‌پرست را برضد اصلاح‌اندیشان و نوآوران برمی‌آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی‌دینی به‌جان روشن‌اندیشان و روشن‌بینان و اصلاح‌گران می‌اندازند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان اقتدارخواه دین در هر زمانی دین را

به‌حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزرو تحولاتِ مہارنشدنیِ اجتماعیِ بازمی‌دارد. و چون که تحولاتِ اجتماعیِ یک سنتِ گریزناپذیر است و تابع خواستِ جامداندیشان و ایستایی‌گرایانِ مدعیِ سرپرستیِ دین نیست و به‌رغمِ آرزوها و ممانعت‌های آنها به‌راه خودش ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه‌شده و فرسوده و مورد دفاع و حمایتِ جامداندیشان در شرایط مناسبِ موردِ حملهٔ جریانِ فکریِ بالنده قرار می‌گیرد و از صحنهٔ اجتماع به‌کنار زده می‌شود و جریانِ نوینی که به‌راه افتاده است دینِ جامدشده و فرسوده را با همهٔ ارزشهایش با خودش جاروب می‌کند و می‌برد و از صحنهٔ فعالیتِ اجتماعیِ به‌کنار می‌زند.

اگرچه دینِ رسمیِ زمانِ ساسانیِ اساسش را از آموزه‌های زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی آموزه‌های زرتشت به‌دورانی بسیار دور تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده برآن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای رسمی موجود اگرچه در زمان شاپور دوم بازتدوین و تفسیر شد حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به‌روزگاران دوری می‌رسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیهٔ تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافاتِ ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصولِ اعتقادات و رسوم مذهبیِ مغانِ آذربایجان (آتورپاتیک‌ها) به‌اوستای ساسانی افزوده شده بود که با آموزه‌های زرتشت همخوانی نداشت. موضوعات و مسائلِ مربوط به‌الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغانِ مذاهبِ مزدایسنه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بُن‌دهش و وَندیداد و بخشی از یشتها را بازخوانی و آنها را با گاتَه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکامِ جابرانه زیر نام آموزه‌های زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتَه باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هومِ نوشابهٔ مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاتَه قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به‌خدا است؛ در گاتَه جمشید به‌خاطر آن که در اواخر عمرش مغرور شد و ستم پیشه کرد نکوهش شده، و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا و شاه دادگر است؛ فضایل ملکوتی و صفاتِ اهورمَزدا که در گاتَه مطرح شده است در اوستای ساسانی به شماری ایزدِ تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاتَه از تولیتِ دین

خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را بی‌رحمانه با زبانش کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و انحصارگرا و برخوردار از همه امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریب زمان زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که بیشینه آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌گونه‌ئی در آورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف این که مردی اراده می‌کرد می‌توانست که زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می‌شدند. اگرچه زن در ایران ساسانی حقوقی به‌مراتب بیشتر و برتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جائی که می‌توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را درباره مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حقوق زن در ایران چندان بود که زن در روستای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به‌مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگ یونان بود.

زن در آموزه‌های اصلی زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشته است. اوستای ساسانی حقوق مساوی با مرد را به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی‌شناخت؛ به‌ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیتی پائین‌تر از مرد قرار می‌داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به‌تعبیر درست، حوزه فقهاتی - مقرر می‌کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان ساسانی یک کاست دست‌نیافتنی بود که به‌خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود؛ کسی بیرون از این خاندان نمی‌توانست که خواهان شاه شدن شود. احکام شرعی به‌اعضای خاندان ساسانی حق می‌داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان برزگران آنها بر روی زمین‌هایشان کارکنند و نیمی از ثمره تلاش خودشان به‌خودشان تعلق بگیرد. زمینهای جنوب عراق و بیشینه زمینهای کشاورزی خوزستان املاک خالصه خاندان سلطنتی بود که برزگران



روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می‌کردند و نیمی از درآمد این زمینها به کشاورزان تعلق می‌گرفت. به این بزرگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به خدا است. بزرگر بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می‌کرد و به همان نیمی از دست‌رنج خودش که ناظران این زمینها به او می‌دادند قناعت می‌کرد.

داستانها می‌گویند که روزی شاه قباد در حین شکار، ناشناس، وارد باغی شد. چون نشست دید که کودکی اناری را از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را نکوهید و گفت: مایک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضای او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را (یعنی مالیات مقرر شده را) به‌کنار بگذاریم.<sup>۱</sup>

درست است که این نگرش ناشی از احترام فوق‌العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کننده امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام‌آمیز را آموزه‌های دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقه‌تشریفاتی حاکمیت به‌خاطر بهره‌گشی از توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر و آموزه‌های زرتشت بیگانه بود. رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی آمدهای اخروی نقض احکام شرعی خود را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیه آزادی‌خواه انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومت‌گر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالک بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجه بزرگ که مالک اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. بزرگران و باغداران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دست‌رنج و بهره تلاش و کار خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات از آن خواجگان بود که بر جان روستائیان تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند.

۱. ابن حوقل، صورة الارض (دار صادر بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۶)، ۳۰۳-۳۰۴.

بیشینه زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومت‌گر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود بهره شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالکان عمده زمینها بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن را حوزه فقهی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به مثابه حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همه مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تدوین شده بود و به مثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم سزای دنیوی را.

اگرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیش‌رفته‌تر از نظام رومیان بود، ولی همین نظام با آموزه‌های زرتشت که انسانها را در همه حقوق با همدیگر مساوی قرار داده و هرگونه بهره‌کشی را ممنوع کرده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیر زرتشتی بود.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش خدایان نامیده می‌شدند که - به تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بود. این طبقه به طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنان‌که هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی که می‌بود نمی‌توانست که به این طبقه بپیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر بیورواند. برای آن که خون خاندان سلطنتی به طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگهای خاندان سلطنتی افزوده شده نسل خاندان سلطنتی افزون شود.

طبقه دیگر، خاندانهای حکومت‌گر در سراسر کشور بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری (وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی) به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را وزیرکان (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می‌گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات آردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتش تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرمان‌دهی کل تا فرمان‌دهی پادگانها و افسران بلندپایه و

اسپوران (سواره‌نظام) را اعضای این طبقه به‌حَسَبِ سلسله مراتبِ خانوادگی‌شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی شده بود. فرمان‌دهی کل ارتش (ایران‌سپاهبد- ارتش‌تاران‌سالار) به‌تناوب در میان سپهبدان این خاندانها بدست می‌شد و جابه‌جاییها در اثر رقابت سپهبدان انجام می‌گرفت؛ چنان‌که رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم، طبقهٔ نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاہ دینی را در انحصار داشت و در یک شبکهٔ بسیار گستردهٔ تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می‌توانست که در مدارس دینی تحصیل کند و هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به‌حکم آن‌که متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها همچون تصرف در ملک شخصی بود. کشاورزانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می‌کردند نیمی از دست‌رنج و بهرهٔ تلاش و کارشان را سهم می‌بردند. اگرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت‌بخش و آبرومندانه بودند، به‌ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکهٔ آبرکاری را به‌بهترین‌گونه امکان‌پذیر می‌ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می‌داد که سود آن به‌کشاورز هم می‌رسید، ولی همین نظام به‌خاطر آن‌که از کشاورزان بهره‌کشی می‌کرد با آموزه‌های زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم، طبقهٔ دبیران یعنی کارمندان دستگاہهای اداری کشور طبقهٔ نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاہ بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می‌داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالی کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حدِ آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به‌تحصیلات عالی بسته بود.

داستانی در روایتهای سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای‌نامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان می‌دارد. این داستان می‌گوید که در زمان انوشه‌روان تجاوز رومیان به‌مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینهٔ لشکرکشی به‌پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به‌مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به‌وزیرش بزرگمهر فرمود که این

مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سرِ موعد بازپرداخت خواهد شد و پاداشِ نقدی نیز بر آن افزوده خواهد شد. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وامِ فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به آنها اطلاع داد. یک مردِ «موزه‌فروش» (بازرگانِ پای‌افزار) گفت: من یک میلیون و دویست هزار درم را بی‌عوض در اختیار دربار می‌نهم ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه بفرماید تا او را در مدرسهٔ پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداری و وضعیتِ اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به‌جائی رسانده است که یک موزه‌فروش چندان ثروت دارد که می‌تواند یک میلیون و دویست هزار درم نقدی وام به‌دربار بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.<sup>۱</sup>

موزه‌فروش پس از آن این مبلغ را به‌درم سیم آماده کرد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر خواستهٔ موزه‌فروش را به‌عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مردِ موزه‌فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسرِ چنین کسی اگر دبیر شود پس از من که فرزندم به‌جایم خواهد نشست به وزارت خواهد رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه‌فروش را خواهم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعت‌گر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که دارند بهتر می‌توانند که به‌کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقهٔ بازرگانان و صنعت‌گران اگر به‌منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به‌شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشهٔ خاندانش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان آردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. دربارهٔ این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خردِ مینوی) چنین می‌خوانیم:

حکیم از خردِ مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟<sup>۲</sup>

۱. این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم زر نایب (طلای خالص) بود. قدرت خرید طلا در آن زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقتاً در زمان ساسانی دارای چنان پیش‌رفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به‌آن اشاره شده است.

۲. مینوی را بعدها عربی‌نگارهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» سپس به‌زبان

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهبانی کنند، عبادتها را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به مردم یاد دهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخری را به مردم نشان دهند و مردم را از نیتجهٔ بدکرداری که بدبختیِ اخروی در پی دارد بیاگانند.

تکلیف ارتش‌تاران آن است که جلو دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاس‌داری و نگهبانی کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند. و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به‌کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهایی که در آنها تخصص دارند را بهترین گونهٔ ممکن انجام دهند، و در قبال کارهایی که انجام می‌دهند مزدِ درخور دریافت کنند.

کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد، چون که نمی‌تواند آن را به‌شایستگی انجام دهد، کارش به‌مثابهٔ نوعی گناه‌کاری است.<sup>۱</sup>

دربارۀ رعایت امور کشاورزان و روستانشینان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به‌حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور به‌تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به‌ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به‌تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین‌کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین

---

ایرانی برگردانده، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به‌این‌گونه توسط ایرانیانِ دوزبانه وارد زبانِ عربی شده و سپس با تغییر رخت از زبان عربی به‌زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشهٔ عربی داشته است، در حالی که ایرانیِ خالص است با تلفظ عربی. واژهٔ «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژهٔ دیگر «دیوان» است، ولی ما به‌جای آن که از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژهٔ غلطِ «اداره» (چرخش‌دهی) را به‌کار می‌بریم و به‌جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژهٔ «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده‌ایم و برای کتاب به‌کار می‌بریم. به‌جای واژگان زیبای «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به‌کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر.

مربوط به این مورد آمده است.

رونق دادن به کشاورزی و دام‌داری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. آثاری که هنوز بقایای ویرانه‌هایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آب‌کاری (آبیاری) با اینجاد کهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعت‌گران سرباز در اختیار ارتش نهند.

به عبارت دیگر، صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - نیز معاف بودند. همه اینها رفاه عامه را برای مردم کشور به دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، اگرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیش‌رفته هم بود، برای زمان مزدک و قباد که ایران، در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی درازمدت، در جنبه‌هایی به مرحله بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی انجام دهند و نارساییها و فرسودگیها را برطرف کنند.

از آنجا که نظام اجتماعی ایران نظام مبتنی بر دین و دین‌داری بود هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دست‌کاری در احکام دینی با بازخوانی این احکام و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که می‌بایست به‌توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاه‌قباد یک طبقه متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقه متوسط و رفاه‌یافته روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دستیابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنه موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند.

ایران در زمان شاه‌قباد در آستانهٔ یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به دست گرفت که خودش از فقیهان بلندپایهٔ کشور بود. همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است و بخش عمده‌اش در دوران خلافت اموی و اوائل خلافت عباسی از قوانین دولت ساسانی گرفته شده است را به‌خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنت‌های اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن‌را به زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید دربارهٔ عمل کرد فقه رسمی تردید در دین مزداییسه را به‌دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابهٔ زیر سؤال رفتن آموزه‌های دین بود. این امر - البته - به‌نوبهٔ خودش زمینهٔ دور شدن روشن‌فکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد.

انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتا اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود؛ هرچند که خود رهبران مسیحیان غرق در توهّمات و خرافات بسیار کهن و معتقد به باورهای فرسوده و ناکارآمد بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به‌موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموع خویش ناکارآمد بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام کهنه‌شده و فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشهٔ تحول بخشیدن به‌دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه‌شدهٔ آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهرهٔ این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به‌آموزه‌های اصلی زرتشت و پالودن دین ایرانی از پیرایه‌های غیر زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به‌طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌سالهٔ دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به‌مراکز حکومتی فرمان‌نامه بفرستد که مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان مردم نیازمندشده توزیع کنند. او طی فرمان‌نامه‌ئی که به‌مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشر زد که چنان‌چه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر

گرسنگی تلف شده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. حتّاً روایت‌های گزافه‌آمیزی می‌گویند که به سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در آردشیر خورّه از گرسنگی مرد.<sup>۱</sup> از آنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، اگرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان‌دوست دست به کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بی‌نویان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌های مردم مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به عنوان رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فسا یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است.

در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آذرپاد مِه‌رِ اسپَند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آذرپاد مِه‌رِ اسپَند پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد.

آیا این زرتشت خورگان پسر آذرپاد مِه‌رِ اسپَند و پروردهٔ او نبوده است؟

آیا آذرپاد مِه‌رِ اسپَند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش نوشته بوده است؟

آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آذرپاد مِه‌رِ اسپَند نبوده که بعدها روایت‌های سنتی ما او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشان‌گر آن است آن که با روی کار آمدن شاه‌قباد جریان اصلاحی به رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به هر عنوانی - بلندپایه‌ترین مقام دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به ویژه نزد شاه‌قباد از نفوذ بسیار برخوردار بود. شاه‌قباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپه‌داران



و مؤبدان- بکاهد و خویشان را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میان برداشتنِ زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گام‌های او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. اوکه شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پستی‌بانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانهٔ مورد نظرش بازگذاشت.

مزدک توانست با حمایتی که شاه‌قباد از او می‌کرد برنامه‌های اصلاحی را به‌راه‌های قانونی دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاهٔ مردم‌کشور را در راه دستیابی به‌عدالتی همه‌پسند به‌حرکت درآورد.

## آموزه‌های مزدک

در این‌که یک مؤبدِ انسان‌دوستِ نیک‌اندیشِ اصلاح‌طلب بوده است جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که برخی از فقیهانِ کشور از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به‌نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پستی‌بانی بخش بزرگی از فقیهانِ شیعی برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب برنامهٔ عدالت‌گرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه‌ظهور امام‌غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازهٔ امام» بود)، و ملاحی شیعه به‌آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام‌ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحابِ نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرتِ سیاسی و امکاناتِ ناشی از آن را نصیب خودشان کنند. ولی همراهی آن‌دسته از مغانِ نیک‌اندیشِ ایران با نهضت مزدک به‌خاطر خدمت به‌اهداف عدالت‌جویانهٔ مزدک و انجام اصلاحات در راه بهبودِ اوضاع اجتماعی و اقتصادیِ مردمِ کشور بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی‌ئی که انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومت‌گر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و پرنفوذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌هاشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری که قرار است انجام بگیرد باید به‌دست

کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» است.

به‌تأکید می‌توان گفت که همهٔ حرکت‌های اصلاحی تاریخی ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت برخی از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتّاً عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای کهنه‌شدهٔ دینی به‌پا خاسته است. علت این که هیچ‌کدام از جنبشهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به‌نتیجهٔ مطلوب رهبرانش برسد را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به‌حکم ماهیت خاصشان و به‌حکم تجربهٔ انباشه‌شده‌شان در امر هدایت توده‌ها به‌همان سمتی که برآورندهٔ خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر امواج برخاسته در جامعه دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت می‌نشینند و سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به‌همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است.

به‌همین علت هم بوده که حرکت‌های اجتماعی اصلاح‌خواهانه در کشورمان - حرکت‌هایی که ما می‌شناسیم و از آنها خبر داریم- پس از پیروزی اولیه به‌دست سنت‌گرایان واپس‌نگر می‌افتاده و دیگر باره به‌همان سمتی هدایت می‌شده که برآورندهٔ خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعهٔ ایران که همیشه پیشینهٔ مردم‌ش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، آموزه‌های دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواستند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به‌معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آنچه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به‌عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشوندهٔ دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه‌چیز

خود را بدهند و فرجام سعادت مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند.

در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریب‌ترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد کنند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به سوی بهشت رهنمون می‌شود.

جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه آورده بود و چیزهائی که می‌گفت با آموزه‌های دین مزداییسنه تعارض نداشت. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هر چه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او آموزه‌های زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آن که جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدا و در پیش‌گاه او یکسان استند؛ خدا نعمتهایش را به جهان می‌فرستد تا بندگانش به یکسان و بی‌امتیازی از آن برخوردار شوند. خدا همان‌گونه که باران می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌باراند، نعمتهایش را برای همه بندگانش - بی‌توجه به باور و مرام و فکر و عملشان - می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی، با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستم‌گری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند.

جلوگیری از زورکاری زورکاران بیشینه‌طلب کاری بود که سودش هم به خود آنها می‌رسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناه‌کاریهای آنها می‌شد و آنها را

مجبور می‌کرد که به‌نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو شود؛ و هم مردم از زیر بار زورکاران بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصلِ ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در آموزه‌های زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیفِ اساسی انسان است.

طبری به‌اختصار درباره‌ی نهضتِ مزدک چنین نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به‌تبادل در میان خودشان بهره‌کنند؛ ولی مردم درباره‌ی آن به‌یکدیگر ستم کرده‌اند». آنها (مزدک و پیروانش) ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به‌بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به‌کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حدِ نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون‌پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به‌او تشر زدند که برکنار اش خواهند کرد.<sup>۱</sup>

اگر بخش آخر این نوشته برگرفته طبری از خدای‌نامه ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومت‌گران به‌مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکنت و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوه‌ها و کرپنها و اوسیح‌ها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل آموزه‌های مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیش‌گاه خدا تفاوتی ندارند.

در اینجا بود که مزدک مسئله‌ی را مطرح می‌کرد که برای همهٔ دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود.

فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون که شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای اندک داشتند از داشتن حتّاً یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانهٔ مردان چندزنی می‌زیستند چون که شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مُسن‌ترها از دائرهٔ زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی خویش محروم می‌ماندند.

مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌ستیز برخاست و شعار «همهٔ زنان برای همهٔ مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به همان جایگاه طبیعی‌ئی برگرداند که نظام طبیعت به‌او داده بود. این نیز گونهٔ دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتهی زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعهٔ ایران پذیرای آن نبود که مرد حق داشتن بیش از یک زن را ندارد، احتمال آن که زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به‌کار رفته باشد را نمی‌توان خردپذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به‌اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه این که به‌زور آنها را به‌ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به‌آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند.

اما مزدک می‌خواست به‌جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به‌این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به‌ویژه که همهٔ گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدام خشونت‌آمیز و با هرگونه اعمال زور مخالف بود.

محور آموزه‌های مزدک بر روی این دو نقطه نهاده شده بود و نهضت او برای تحقق بخشیدن به‌عدالتی بود که برخورداری همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد.

حمایت از جانوران اهلی نیز بخشی از آموزه‌های مزدک بود.

ابن اثیر دربارهٔ برخی از اقدامات مزدک و پیروانش چنین نوشته است:  
 [مزدک] در مواردی از آنچه (یعنی از آموزه‌هایی) که زرتشت آورده بود پیروی کرد، و در مواردی نیز چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایسته‌ها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کُلفت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به دهها هزار رسید. او زن این را می‌گرفت و به آن می‌داد،... و ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت: برای خوراکِ آدمیان آنچه از زمین می‌روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می‌آید - همچون تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می‌کند.<sup>۱</sup>

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر آموزه‌های زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که با تفسیر نوینی که در دین انجام می‌داد می‌کوشید که ارادهٔ خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز «مردم بی‌سر و پا و بی‌اصل و نسب» نبودند، بل که بخش بزرگی از آنها از مغان و اشرافِ روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خودِ شاه‌قباد پیروان بسیار داشت.

موفقیتی که او در جلب لایه‌هایی از فقیهان زرتشتی و روشن‌فکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از شهرتِ او به تقوا و دین‌داری بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» می‌سنجید و بر آن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در آموزه‌های مزدک - همچون زرتشت - هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت جاویدانِ اخروی که وسائلس را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد.

برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌گشی و محرومیت‌چشی می‌توان به بهشت رسید؛ در آموزه‌های مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمالِ روحی دانسته می‌شد.

۱. عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (دار صادر، بیروت، ۱۹۸۲)، ۴۱۳/۱.

با بازخوانی همین اندازه از مسائل و موضوعاتی که در متون سنتی (کلاسیک) درباره آموزه‌های مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می‌کشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او می‌شود؛ لذا باید وسائلی انگيخته شود تا همه مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری‌شان را برآورده سازند؛ و در عین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.<sup>۱</sup>

نَهضت مزدک شورش توده‌ی عوام هم نبود، بل که تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالت حقیقی به ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی بازمی‌داشت؛ و چون بیشتر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان‌گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.<sup>۲</sup>

و فردوسی درباره مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مردِ مزدک به نام	سخن‌گوی با دانش و رای و کام
گران‌مایه مردی و دانش‌فروش	قبّاد دلاور بدو داد گشوش
همی گفت هرک او توان‌گر بُود	تهی دست با او برابر بُود
نباید که باشد کسی بر فرزند	توان‌گر بُود تار و درویش پود
جهان راست باید که باشد به چیز	فزون‌ی توان‌گر چرا جُست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنی است	تهی دست کس با توان‌گریکی است
من این را گنم راست تا دین پاک	شود ویژه پیدا بلند از مغاک
هر آن کس که او جز بر این دین بُود	زیزدان و از مَنش نَفَرین بُود
بُود هر که درویش با او یکی	اگر مرد بودند اگر کودکی
از این بستدی چیز و دادی بدان	فرو مانده از آن سخن بخردان
چو بشنید، در دین او شد قبّاد	ز گیتی به گفتار او بود شاد
و را شاه بنشانند بر دست راست	ندانست لشگر که مؤبد کجاست

۱. پیشتر نوشته طبری را در این باره آوردیم.

۲. شهرستانی، ۲۷۶.

بر او شد آن کس که درویش بود و گرنانش از کوشش خویش بود  
به گرد جهان تازه شد دین او نیارست جُستن کسی کین او

مزدک - همچون زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آز انسان را از فطرتش بیگانه می‌کند و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آنچه سبب می‌شود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آز نخواهد توانست که به انسان نزدیک شود. حرص در گردآوری مال و دست‌یابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و وادار به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای دست‌یابی به زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز استند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندان ستم‌گر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستم‌گران بزیند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هر دو گناه‌کار استند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناه‌کاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از جامعه بزدایند.

فردوسی نوشته که مزدک به شاه‌قباد گفت که آنچه باعث فساد انسان می‌شود پنج خصلت اهریمنی رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همه اینها تلاش برای کسب مال و به دست آوردن زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به تساوی بهره کرد این پنج دیو از میان برخواهد خاست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:

بپیچانند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفزود نیز  
کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنج که گردد بر او چیره آز  
تو چون چیره باشی بر این پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو  
از این پنج ما را زن و خواسته است که دین بهی در جهان کاسته است



زن و خواسته باشد اندر میان      چو دین بهی را نخواهی زیان  
 کز این دو بود رشگ و آزون نیاز      که با خشم و کین اندر آید به راز  
 همی دیو پیچد سر بخردان      بیاید نهاد این دو اندر میان

در آموزه‌های مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیت بزرگ خوش بخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصات خستتر را دارد که در گاتهی زرتشت تعریف شده بود. به نظر مزدک، چون که وظیفه ممانعت از ستم‌گری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی بر نمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای او هستند، و چون که ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌گونه شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همه بندگانش با دیده تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همه رعایا به‌دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد.

مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارت‌اند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذت‌جویی). اینها همسان همان چهار مقام بلندپایه دربار خسروآند که عبارت‌اند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامش‌گر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهار استند عبارت‌اند از: سالار، پیش‌کار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمت‌کار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارت‌اند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشنده، زننده، گننده، آینه، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدای‌اند، در کشور مجریان اراده شاه‌اند، و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.<sup>۱</sup>

در آموزه‌های مزدک این نیروها آنچنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده‌گانه در او جمع باشد خداگونه می‌شود

و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».<sup>۱</sup>

از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شود به کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به تن خویش شاه خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیه نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاتَه گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانه ملکوتی برخوردار باشد به درجه کمال می‌رسد و خداگونه و شایسته همنشینی با خدا می‌شود؛ و این را در سخن از زرتشت و دین او خواندیم.

نتیجه‌ئی که از این جنبه از آموزه‌های مزدک ناشی می‌شد آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و خوشی است در جهت تحقق آن می‌کوشد. انسان همه وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به زندگی برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار به او اراده و توان انتخاب داده و همه وسائل زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است.

همین جنبه از آموزه‌های مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست» از درونش برخاست.<sup>۲</sup>

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها

۱. همان، ۲۷۷.

۲. با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم / - بایزید - آمد که «نک یزدان من ام». گفت مستانه عیان آن ذو فُنون / «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، هَا فَأَعْبُدُون (کسی جز من خدا نیست، بیایید مرا بپرستید)». هم در این معنا است که شبستری می‌گوید تو نسخه طبق اصل از خدا است: «ظهور قدرت و علم و ارادت / به تو است ای بنده صاحب سعادت. توئی تو نسخه نقش الهی / بجوی از خویش هر چیزی که خواهی».

دست‌رسی یابند تا همگان در شادی به‌سر برند و با آرامش خیال به‌وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است پردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بل که عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به‌خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او اگرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. آموزه‌های او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

آموزه‌های مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی شناخته‌شده استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.<sup>۱</sup> با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به‌همه مردم کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بی هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم شود.

آموزه‌های مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می‌کرد. او از انسان نمی‌خواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذت‌دینایی چشم‌پوشد؛ بل که آموزش می‌داد که برای دستیابی به سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. آموزه‌های او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنوی او را. آموزه‌های مزدک در شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک معتقد بود که راه تکامل انسان از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و توان مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت

آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمالِ روحی را بیپیماید و به خدا برسد.

این را مولوی رومی بعدها در مثنوی خویش به این گونه بیان کرد که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته شود، درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری را سرکوب کند چه‌گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده است و تقوای پشیه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد نکند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آن‌گاه از فساد بپرهیزد و به صلاح و نیکی گراید در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

ز آن که شرط این جهاد آمدِ عدو	بر مکن پر را و دل برکن از او
شہوت نبود، نباشد امتثال	چون عدو نبود، جهاد آمد محال
خصم چون نبود چه باشد خیل تو	صبر نبود چون نباشد میل تو
ز آن که عفت هست شہوت را گرو	هین مکن خود را خصی، رهبان مشو
غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود	بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
ز آن که نبود خرج بی دخل کهن	انفقوا گفته است، پس کسبی بکن
تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»	گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او
رغبتی باید کز آن یابی تورو	همچنان چون شاه فرمود اصرروا
بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است	پس گلو از بهر دام شہوت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی درباره آموزه‌های مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید مزدک را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های خود مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم که این سخنان را با سخنان او مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگ‌مرد تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هردو از یک منشأ ذهنی و از یک فرهنگ برخاسته بوده‌اند.

در آموزه‌های مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هموعان از حسنات بسیار ارج‌مندی بود که مزدک مؤکداً سفارش می‌کرد، و مهمانی دادن و سفره خیراتی کشیدن و خوان‌گاههای همگانی دایر کردن از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که

پیروان او به آن پابندی سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم دربارهٔ این جنبه از آموزه‌های مزدک چنین نوشته است:

مزدک به پیروانش آموزش داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید که دست‌رسی به اینها را از دیگران بازدارد.

با این حال، آنها معتقد به نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از آدم‌کشی خودداری می‌کردند و به کسی آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی‌آوردند. آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌کنند.<sup>۱</sup>

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم بدارد. از این رو مال‌اندوزی و حبس ثروت در آموزه‌های مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسانهای نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناه‌کاری آنان را بگیرند و آنان را از بدکاری بازدارند.

ثروت و قدرت در آموزه‌های مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد تبدیل می‌شود و جامعه را به تباهی می‌کشاند. قدرت و ثروت اگر به‌درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند که فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آن‌که مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا آموزه‌های زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شدهٔ فقه ساسانی بپالاید. یعنی آموزه‌های او - از یک نظر - بازآموزی آموزه‌هایی بود که در گاتهی زرتشت آمده بود. این‌که مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیش کشور را با خودش همراه کند نشان‌گر آن است که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان -

آئین اصلی زرتشت زنده بوده است.

اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گران ضد مزدکی این نام را به منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و آموزه‌هایش سخن می‌گوید یک «ملای کج‌راه ساده‌لوح فسادانگیز فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدت‌ها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به راه افتاده بوده، و حمایت شاه‌قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است. پیش از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آذریاد مهر اسپند بوده باشد.

شاه‌قباد به دلائلی که بر ما روشن نیست، و شاید به سبب مردم‌دوستی شدیدش، از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشان‌گر آن است که او شاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی‌تواند - آن‌گونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند - ناشی از فرصت‌طلبی و ماکیاولیسم بوده باشد؛ زیرا حمایت کردن از برنامه‌های اصلاحی یک رهبر دینی که در آغازهای کارش کم‌توان و با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی بوده است نمی‌تواند که به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری پیشینه‌نیروهای سنتی کشور، به ویژه از نیرومندترین افسران کشور (همچون زرمهر سوخرا و شاپور مهران)، برخوردار است.

همه دلائل تاریخی نشان می‌دهد که شاه‌قباد در سالهای آغازین سلطنتش با مخالفتی روبه‌رو نشده و سپه‌داران کشور اجماعاً از او اطاعت می‌کرده‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور مهران را به کشتن داد، اقدام او از جانب بزرگان کشور با سکوت برگزار شد. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی می‌تواند چنین پادشاه قدرت‌مندی را به مزدک و آموزه‌های او جذب کند؟

طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندگی (آدم بددینی) بود که تظاهر به پاک‌دامنی می‌کرد و از خون‌ریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار می‌کرد». و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل یمنی تبار کِنده در حیره نوشته که حارث ابن عمرو کِندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی‌خورد و آدم‌کشی را جائز نمی‌داند.<sup>۱</sup>

بی‌تردید این «تظاهر» به پاک‌دامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که

طبری با استفاده از متون سنتی ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان قباد به حیثیت انسانی بوده باشد که از آموزه‌های زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانه رحمت و عطف به جانوران است؛ و اینها از شاه قباد یک پادشاه نیک‌اندیش و پیرو حقیقی آموزه‌های زرتشت و مزدک به‌نمایش می‌گذارد.

جاذبه آموزه‌های مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ و یاری طیف نیک‌اندیش و انسان‌دوست فقیهان زرتشتی به‌مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی را به مرحله عمل درآورد.

کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان‌نامه از شاه برای مصادره اموال و وسیع آذرگاهها و زمین‌سالاران خاندانهای حکومت‌گر به نفع کشاورزان. به نظر می‌رسد که این اقدام مزدک به‌صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوه قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیان‌گر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است.

قدر مسلم آن‌که نهضت مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبه‌رو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر کرد. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را تبدیل به یک جنبش توده‌یی کند؛ زیرا ترکیب جامعه آن روزگارهای ایران به‌شکلی بود که مردم به فرمان بزرگان و حکومت‌گران و زیرتأثیر تلقین‌های رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند که در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر در جایی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو می‌توانسته در پشت سر زورمندان نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامه مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومت‌گران در آن زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیت‌هایی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن زمان روستانشینان بی‌سواد تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعی ایران از آزادی اعمال اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتا تصمیم برای زندگی عادی‌شان را در موارد بسیاری سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها بزرگان خواجهگان زمین‌دار بودند که نیمی از

نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهاشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این بزرگان به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. حتا امروز توده‌های روستایی در کشور ما گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر این که جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر این که در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومت‌گران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایرانی عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهن دست نشود. روستایی از حکومت‌گران می‌ترسد. هرآسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سده بیستم مسیحی است هم به حکومت‌گران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطف او در پیش‌گاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نه‌آید. این وضعیت را می‌توان در همه ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته است هم برآمده همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان‌اند که خودشان را مالک حیطة قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار می‌کنند که انگار می‌خواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها مرحمت کنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد که در قبال خدمتی که انجام می‌دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت‌گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میز نشسته است خودش را یک خدای توان‌مند تصور می‌کند که سرنوشت مردم مراجعه‌کننده در دست او است و می‌تواند به‌هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند.

اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی است که در سراسر ایران به‌چشم‌توان دید.

این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطه



ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به‌گونه‌ئی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینه جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر شهری شده تشکیل می‌دهند این رابطه به شکل دیگری در جریان است و پشت میز نشینان به اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی‌تواند شکل بگیرد و مردم نمی‌توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و وکالت آنچه که مجلس قانون‌گذاری نامیده می‌شود در ایران به ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشت کشور می‌کند، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشور ما به وسیله مردم و به عنوان خدمت‌گزاران مردم بر کسی ریاست و وکالت می‌نشینند خودشان را اربابانی می‌دانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای این که در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بل که «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانه نافرمانی است. انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران باستان است که به خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و به کنار زده شدن دسته دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی می‌نشانند، اما آنها از فراز کرسی شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیده همان رعایای فرمان‌بر دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است.

به همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به هنگام قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری خواست و مصالح مردم کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و اراده خودش را بی توجه به اراده توده‌ها به اجرا درآورد.

توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و بپذیرند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین رو است که توده عامی ایرانی داوطلبانه در پشت سر مدعیان تولیت دین به راه می‌افتند و هرچه مدعیان تولیت دین بگویند انجام می‌دهند.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک

توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سروران اصلاح طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چون که حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است.

نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشن‌فکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. بعلاوه، چنان‌که رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نه آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر این‌که نهضت او نه یک اقدام انقلابی بل که یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسدِ ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است.

پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند که نشان‌گر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به‌همین گزارش‌هایی که درباره برنامه مزدک و آموزه‌های او برآیمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را فشرده بازبینی کنیم برخی از بندهایش چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همه بندگان را به‌یک‌سان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد مردم کشور حقوق و امتیازهای یک‌سان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که زورمندان به‌خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزان حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هایشان در میان مردم کشور بهره شود، زیرا این اندوخته‌ها از دست‌رنج مردم کشور به‌دست آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛

۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به‌مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمینهایشان به‌نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به‌آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید که در میان خود کشاورزان بهره شود تا کشاورز صاحب دست‌رنج خویشتن شود؛

۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به‌نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛

برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبدول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را هزینه کمک به صنایع روستایی کند؛

۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛

۷. رسم در دخمه نهادن لاشه آدم مرده و جانورخوار و مردارخوار کردن آن باید لغو شود، و لاشه آدم مرده باید که طبق سنتهای دین پاک مزدایسنه با احترام دفن شود.

### مخالفت فقیهان و زمین سالاران با اصلاحات مزدک

آموزه‌های مزدک علاوه بر آن که درهم‌ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض داشت. بارزترین جنبه این تعارض در خاک‌سپاری تن مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی که سلطه مذهب مغان آذربایجان بر آن آشکار است مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که لاشه آدم مرده را بر دخمه نهند تا پرنده‌گان لاش‌خوار گوشتش را بخورند، سپس استخوانها را به طرز خاصی دفن می‌کردند.

این رسمی بود که می‌توان به یقین گفت که از زمان تسلط یافتن مؤبد کرتیر بر دین ایرانی، با شیوه‌های خشنی که او در سنگ‌نبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایسنه کرده شده بود.

رسم دیرینه ایرانیان مزدایسن چنان بود که اجساد مردگان را دفن می‌کردند. و رسم مغان آترپات چنان بود که لاشه مرده را در دخمه می‌نهادند تا گوشتش را پرنده‌گان بخورند. هرودوت نوشته که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرنده‌گان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آن که در زمین دفن کنند با مواد خوش بو مومیایی می‌کنند».<sup>۱</sup>

در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آن که مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان

چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.<sup>۱</sup>

استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است.

آرام‌گاههای برج‌مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که مزدایسنان زرتشتی اجساد مردگانشان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرام‌گاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازه اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند.

رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژه مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل به‌مانند بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوة قهریه انجام گرفت. در سنگ‌نبشه کرتیر به‌وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آنچه که دین حق است شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفته خودشان همه امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که دفن کردن محترمانه تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن محترمانه آن برای لاش‌خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم به‌جا افتد مقبول خواهد بود و خلافتش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند شمارد. جائی که لاشه آدم مرده را می‌سوزانند سوزاندن لاشه را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که لاشه آدم مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از نوشته هروودوت درباره رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر در سخن از داریوش بزرگ ذکر شد حتماً مربوط به این رسم بوده است. هرکدام از این رسمها در جای خودش

۱. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

نزد مردمی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است و نزد مردمی که انجام نمی‌دهند شاید زشت و ناشایست تلقی شود.

اگر اکنون ما، بر اساس رسمی که عربهای مسلمان به همراه دیگر رسوم بیانی عربستان از بیابانهای خودشان آوردند و به‌زور جهاد و شمشیر بر ما تحمیل کردند، لاشهٔ آدم مرده را با پارچهٔ نازکی می‌پوشانیم و در گودالی بر خاک می‌نهم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم - و این رسمی است که اگر نیک بنگریم اهانت به مرده است - نزد ما مقبول است و زشت هم تلقی نمی‌شود، به سبب آن است که ما عادت کرده‌ام که لاشهٔ مردگانمان را این‌گونه دفن کنیم. اگر به سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این رسم دیگر برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنان‌که هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آن‌که اگر یکی از اقدامات مزدک جلوگیری از مردارخوار شدن لاشهٔ آدم مرده بوده حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران زمین این رسم هنوز به‌جانه افتاده بوده و آن‌را اهانت به انسان تلقی می‌کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتی بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند.

اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغان پیرو اوستای رسمی روبه‌رو شد.

اگر سرپرستان دین سنتی در زمان شاه‌قباد و از بیم مردم نمی‌توانستند که با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در آموزه‌های او مواردی وجود داشت که می‌شد بر آنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک می‌گفت که باید لاشهٔ آدم مرده را دفن کرد و مردارخودار نکرد؛ و چون که این حکم فقهی زرتشتی مخالف فقه رسمی ساسانی بود یکی از موارد مخالفت فقیهان سنت‌گرای ایران با مزدک شد و او را به بدعت‌گزاری و بددینی متهم کردند و با دست‌یازی به آن تبلیغات گسترده‌ئی برضد او به‌راه افکندند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که سنت رایج فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که انجام مراسم نیایش در آذرگاه بود را به‌کنار نهاد و مراکز خاصی را برای نیایش مَرَدَا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بل که مَرَدَاکده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می‌آمدند. در این نیایش‌گاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بل که بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند.

مَرَدَاکده‌ها - به‌خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه درآمدهای موقوفات.

حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند تقسیم کند.

حوزه سنتی دین از این اقدام اصلاحی مزدک به شدت احساس خطر می‌کرد و امتیازات مادی خودش، از جمله درآمدهای وجوهات شرعی از راه اوقاف، را در معرض تهدید و نابودی می‌دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همه تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و از دین سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادی او بود نگاهبانی کند.

همه اینها نشان می‌دهد که نهضت مزدک نهضت دینی برای بازگشت به آموزه‌های زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهان روشن اندیش و نیز بخش قابل توجهی از روشن فکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می‌کرده‌اند.

نهضت دینی مزدک - به یک تعبیر - نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن مؤبدانی همچون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصه جامعه به کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به بهای از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صاف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دایر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش‌برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد بخشودگی قرار نمی‌گرفت، و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او نزد شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی انوش‌برد مجبور بود که تا دم مرگ در زندان به‌سر برد.

پس از برکناری قباد برادرش جاماسپ را به سلطنت نشانند. جاماسپ تلفظ

درستش گاوماه‌آسپه است. مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این باره را چنین آورده است:

مزدکِ خواردین - لعنةُ اللهِ علیهِ - در روزگار او (روزگارِ قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی - عَزَّ ذِکْرُهُ - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی‌آدم همه از یک پدر و از یک مادر اند و مالِ جهانِ میانِ ایشان میراث است، اما به فضلِ قوّت و ظلمِ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآرم».

و از این گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندانِ ایشان را مباح کرد بر یکدیگر... و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به قوّتِ قباد (به یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنُود (بی‌کارگانِ بی‌سروپا) بازمی‌داد...

چون حال بر این جمله بود، از شومیِ این طریقتِ بدْ جهان بر قباد بشورید و از اطرافِ دست بر آوردند و بزرگانِ فُرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند.

و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لَعَنَهُمُ اللهُ - بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.<sup>۱</sup>

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسرِ درُست‌دین به نام سیاوخش اهل تپورستان طی نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ئی او را از زندان گریزانند. قباد به خراسان گریخت تا به خشئی‌نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید نیون‌دخت که دختر یکی از سپه‌دارانِ پارتی بود را به زنی گرفت، و چند روز در نیوشاپور ماند سپس نیون‌دخت را در نیوشاپور نهاد و خودش به نزدِ خشئی‌نواز رفت تا برای واپس‌گیری تاج و تختش از او کمک بگیرد.

پیش از این گفتیم که قباد وقتی گروگان‌مهمانِ خشئی‌نواز بود دخترِ او را به زنی گرفت. او از این زن پسری به نام کاووس داشت.

روایتها می‌گویند که خشئی‌نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی‌نواز به قصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد؛ شاید هم تشرهائی زد؛ و قباد

به دنبال این مذاکرات به بزرگان کشور تعهد سپرد که چنانچه سلطنت به او برگردانده شود دست از حمایت مزدک بکشد.

باری، جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

سیاوخس نیز - شاید به پیشنهاد قباد و با پذیرفتن همان شرایط مذاکرات برای برگشتن قباد به سلطنت - به مقام ایران سپاهبد (ارتش تاران سالار) رسید.

جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است.

خاندان ساسانی در آن زمان - و تا پایان دوران ساسانی نیز - در استخر می زیستند.

### تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیان کشیشان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم برضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیدند و آمیدا را اشغال کردند. شاه قباد یک افسر پارسی به نام گشن اسپ داد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی ورچیده شد، گشن اسپ داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاه قباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاه قباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند و به ایران برگردانند؛ ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود.

طبق قراردادی که میان دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهداری دربند قفقاز در برابر خزش تورکان شمال قفقاز، که هم گرجستان و ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می کردند، به ایران بپردازد. شاه قباد مطالبه اقساط واپس مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که دولت ایران را در ضعف می پنداشت پاسخ فرستاد که دولت ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حران دست بردارد و این دو شهر را به دولت روم واگذارد.

چنانکه پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی



همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمدهٔ جنگ‌های ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود رومیان از فرصت استفاده و این دو شهر را اشغال می‌کردند تا آن‌که دولت ایران دیگر باره آنها را آزاد می‌کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می‌کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشکی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز متعهد شده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آن‌که دولت روم اقساط عقب افتادهٔ هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز را بپردازد آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش‌بینی قیصر به پیش رفت؛ و قباد بر آن شد که به اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد کند. او این موضوع را با خشکی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هیت‌آلیها با شاهشان خشکی نواز نیز در آن بودند به اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاه قباد آزاد کرد و رومیان اسیر شده‌ئی که با خود به ایران آورد نیز به زودی - بزرگوارانه - مورد بخشودگی قرار داد به‌آنتاکیه برگرداند. این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجهٔ مثبت بدهد. در این مذاکرات دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آن‌که دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شد. انعقاد این پیمان صلح در سال ۵۰۴ م بود.

## فرجام نهضت مزدک

شاه قباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پشتی‌بانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. گویا او در این زمان آذربایجان را مرکز فعالیت قرار داده بود؛ زیرا مؤلف فارس‌نامه نوشته که او به آذربایجان گریخت و خلقی بر او گرد آمدند.<sup>۱</sup>

۱. فارس‌نامهٔ ابن بلخی، ۲۲۱.

قباد در دور دوم سلطنتش به فقیهان و سپه‌داران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین‌سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک که پیروانش در همهٔ لایه‌های جمعیتی کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و آموزه‌هایش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربهٔ نهایی فرود آورده شود.

فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بل که هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصهٔ فقیهان تاریخ بوده است و اکنون نیز چنین است. در آن شرایط که هنوز بیشینهٔ مردم کشور با مزدک بودند نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقهاتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به زیان خودش تمام می‌شد، زیرا از چشم توده‌ها می‌افتاد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم کرده بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی‌اش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، برنامهٔ او در این دوره از سلطنت قباد به‌مرور زمان فلج می‌شد.

با این حال، نقشهٔ نابودگری گام‌به‌گام مزدک از آن‌پس چندین سال وقت گرفت. در این اثناء شاه قباد که خودش علائق اصلاح‌طلبانه داشت در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به‌سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کردن کهن‌های (قنوات) جدید برای آب‌کاری و اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌روبی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان‌رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: ویه‌گواد (به‌قباد) در شمال نجف کنونی در شرق دجله، ابرگواد (ابرقباد) در جنوب عراق در غرب دجله، رُست‌گواد (رُست‌قباد) در غرب خوزستان بر کرانهٔ شرقی دجله روبه‌روی ابرقباد، و گوادخوره (قبادخوره) در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نام‌هایشان را تا دوران سلطنت اوغوزهای سلجوقی همچنان حفظ

کردند.

میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطهٔ عربها تا دوران سلجوقیان از روی آن گذشتند.

در شمالی‌ترین نقطهٔ ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی پیروزگُواد (فیروزقباد) تأسیس شد تا از خزیدن جماعات تورک به درون اران و شروان جلوگیری کند.

به این گونه، بخشی از برنامهٔ اصلاحی مزدک، در زمانی که او از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود به دست شاه قباد و بزرگان کشور به مرحلهٔ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاه قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌داده است و پیروان مزدک می‌دهند.

دستگاه فقهتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادهٔ حیثیت از دست‌رفتهٔ خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده از قبیل ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزان آذرگاهها انجام داد و اعتماد از دست‌رفتهٔ توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشتهٔ خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتی‌اش را برای منفور کردن مزدک و آموزه‌های او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروان مزدک را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانهٔ هفتادسالگی قباد موضوع جانشینی او به پیش کشیده شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترین‌شان بود که مادرش دختر خشثی نواز بود و در گریزاندن قباد از زندان انوش برد با سیاوخش همدستی کرده و کامیاب شده بود. سیاوخش که اینک ایران سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ شاه بود که در گفتار آردشیر بابکان شناختیم.

بالاخر گفتیم که قباد را خشثی نواز پسرخواندهٔ خویش کرد و دختر خودش را که به زنی به او داد؛ و گفتیم که این دختر نیز خواهرخواندهٔ قباد شمرده می‌شد. ازدواج خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی

از پژوهش‌گران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایت‌های ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بل که گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از کشته شدن فیروز آزاد کرد و به ایران برگرداند. پژوهش‌گران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن این که ایرانیان با مادر و دختر و خواهر ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیب بی‌پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماریهای سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی همچون سخن ملایان دوران قاجاری است که در سالهای بابتی‌گشی در ایران شایع کرده بودند که بابتی‌ها شبها در خانه‌ئی گرد هم می‌آیند و «چراغ‌کشان» به راه می‌اندازند و بی‌پروایانه با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان بر سر زبانهای عوام است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را آردشیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آن که نسلش برنه‌افتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلاً برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن متوفاً می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادر او بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لله‌بند»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نسبتاً مفصّلی هم به این موضوع کرده است.

رسمی به نام سَدْرِبِهٔ نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بی‌پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونی هر چه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادر او بود.

دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینگ» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته

است.

به‌هرحال، کاووس - دخترزادهٔ خشئی نواز و پسرِ قباد - که شهریارِ تپورستان را داشت حامی به‌دینانِ مزدکی بود. سپهبد سیاوخش خواهانِ ولی‌عهدیِ کاووس بود، ولی شاه‌قباد از بیم مخالفتِ فقیهان و اقتدارگرایانِ ضد مزدکی علاقه به ولی‌عهد کردنِ کاووس نداشت.

که‌ترین پسرِ قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون‌دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون‌دخت دختر یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد.

فقیهانِ خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپه‌داران به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دائی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایت‌عهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبانِ قدرتِ سیاوخش نیز بود.

دومین پسر قباد نامش زام بود که گویا به سبب آن که یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آن که از ولی‌عهد شدنِ رسیدنِ کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوخش از میان برود. در همین هنگام بهانه و فرصت برای از میان برداشتن سیاوخش به پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیش‌رفتهای شایانی به دست آورد. چند سال پیش از آن، چنان که دیدیم، پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاه‌قباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی‌عهدش خسرو را به فرزندى بپذیرد و در آینده (یعنی پس از درگذشتِ قباد) از او در برابر مدعیانِ خانوادگی سلطنت حمایت کند.

مذاکرات هیأت صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوخش و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی بازدارنده برخورد کرد. ظاهراً سیاوخش که مخالف ولایت‌عهدی خسرو بود برای آن که درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی را به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد.

به دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوخش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم

برسند.

شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتیکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین همدین خودشان را ضمیمه کشور امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوخش از ولی عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع نیز بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوخش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم شد و قضیه اش به دیوان عالی کشور ارجاع شد که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پروبال مزدک به پیش آمده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که اگر سپهبد سیاوخش کشته شود او تنها گزینه برای احراز منصب فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود.

به عبارت دیگر، رقابت قدرت نیرومندان دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می‌برد؛ و خوش شانسی ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوخش نظر مساعد نداشتند و در نهان جانب ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوخش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین دررفتگی وی آن بود که می‌گفتند جسد همسر متوفایش را، به جای آن که طعمه پرنده‌گان لاش‌خوار کند، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می‌شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای زندانی شدن او را مشروعیت بخشد.

کوتاه سخن آن که دادگاه حکم اعدام سیاوخش را به جرم خیانت بزرگ به میهن صادر کرد. شاه‌قباد نیز چون که مجبور به پیروی از قانون بود حکم دادگاه را تنفیذ کرد، و این یاور وفادار او که او را در سخت‌ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش‌برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به‌دار آویخته شد.

در سال‌های اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و به‌دینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارش‌های تاریخی دربارهٔ

اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوخش سخن به میان نه آورده‌اند، می‌توان پنداشت که چندین شخصیتِ دیگر نیز به‌شيوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پروبال مزدک چیده شده نهضت او تضعیف شود و زمینهٔ سرکوب نهایی نهضت او فراهم آید. در این باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون برآن بودند که هرچه زودتر به مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به‌دنبالش بود و برهم‌زنندهٔ اساس نظام اجتماعی بود پایان دهند و خطری که از همه سوا حکام «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف شود.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی مواجه بود، بل که حوزهٔ دینی مسیحیان در میان‌رودان و خوزستان نیز با او به‌مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند جز آن باشد که گسترش روزافزونِ درست‌دینی<sup>۱</sup> خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سدر راه گسترش این دین بود. آموزه‌های مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی‌تبار و خوزی‌تبار را نیز به‌خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند که دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی‌ئی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به‌خطر انداخته و سبب تحریک آنها شده باشد.

گزارشها نشان می‌دهد که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیدند و به‌آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل یمنی‌کنده که در سرزمین حیره جاگیر شده بودند از آن‌جمله بودند. حتا اینها پس از رها کردن مسیحیت - به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را بر نمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور اول سلطنتش - توانستند که امارت حیره را از دست قبیلهٔ مسیحی لخم بیرون بکشند.<sup>۱</sup>

جاذبه‌هایی که آموزه‌های مزدک داشت می‌توانست که بسیاری از جماعات بومی میان‌رودان و خوزستان که به‌امید دست‌یابی به‌عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند را به‌آئین مزدک بکشاند. همین امر سببِ ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحی میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئلهٔ ولی‌عهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام شدن سیاوخش و احتمالاً چند

۱. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۱/ ۲۵۷. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۷. ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ

(دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۷)، ۱/ ۲۹۴

شخصیتِ دیگر از رهبرانِ بهدینانُ پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت.

گرچه مزدک طرفدار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که آموزه‌های او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،<sup>۱</sup> ولی موضوع اعدام سیاوخش و عدم توجه شاه قباد به مطالبه آنها برای ولی عهد کردن کاووس شاید خشم بهدینان را برانگیخته و اقداماتی و بی‌نظمی‌هایی را نیز از جانب آنها به دنبال آورده باشد که در گزارشها نه آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گروه ولی عهد شدن خسرو می‌دانست، و اگر کاووس ولی عهد می‌شد موقعیت او با خطر حتمی روبه‌رو بود. لذا او نیز همه تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به‌کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و یارانش مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول بهدینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت کنند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاه قباد از پی آمد آن آگاهی نداشت.

جلسه با حضور ولی عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پور ماهداد، آذرفرغ‌بخ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نام‌هاشان را زرمهر و خراد و فرآئین و بندوبه و بهزاد نوشته است و به نظر می‌رسد که سران نهضت مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان‌رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیت‌های طراز اول بهدینان مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز - بی‌سر و صدا و با نقشه قبلی - به محاصره نیروهای مسلح ماهبود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت‌آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود.

دستور مذاکرات جلسه، برخلاف آنچه که به مزدک و یارانش ابلاغ شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی عهد بل که بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک و یارانش را سَدِ راه شاه شدن خویش می‌دید؛ و آغازگر جلسه هم او بود که بارانی از اتهام‌های تند و تیز را

۱. ابوالقاسم کاشی، زبده التواریخ (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶)، ۱۸۹.



متوجه مزدک کرد که همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه شد.

مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد.

استدلال‌های مزدک در دفاع از آئین درست‌دینی کارگرانه افتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهبود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه‌شان به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایت سنتی بازمانده از دوران ساسانی را چنین آورده است:

که آنجای بُد دادهرمزد پیر  
بیامد به درگاه بایارسی  
سخن رفت هرگونه از بیش و کم  
خردمند و دانندگان کهن  
بیامد ز مزدک سخن کرد یاد  
فرآئین و بندوی و به‌زاد را  
سخن‌گوی با مؤبدان وردان  
سخن‌گوی و جوینده راه آمدند  
به مزدک که: ای مرد دانش‌پژوه  
نهادی زن و خواسته در میان  
پدر همچنین چون شناسد پسر  
نباشند پیدا کهن و مهان  
چه‌گونه توان یافتن مهتری  
که شد کار جوینده با شاه راست  
نباید که این بد به ایران شود  
همه گنج دارند، گنجور کیست؟  
تو دیوانگی داشتی در نهفت  
همی کار بد را به بد نشمری

کس آمد سوی خُرهٔ اَرَدَشَیر  
ز استخر مهر آذر پارسی  
نشستند دانش‌پژوهان به هم  
به خسرو سپردند یک سر سخن  
چو بشنید خسرو، به نزد قباد  
گوا کرد ز مهر و خرد را  
همی راند فرزندان شاه جهان  
به آئین به ایوان شاه آمدند  
چنین گفت خسرو به پیش گروه  
یکی دین نو ساختی پُر زیان  
چه داند پسر که اش که باشد پدر  
چو مردم سراسر بود در جهان  
که باشد که جوید در کهتری  
کسی کو مرد جای و چیزش که را است  
جهان زین سخن پاک ویران شود  
همه کدخدای اند، مزدور کیست؟  
زدین آوران این سخن کس نگفت  
همه مردمان را به دوزخ بری

پَر آواز گشت انجمن سر به سر  
 همی دارد او دین یزدان تباه  
 به خسرو سپردش همان گاه شاه  
 بدو گفت: «هرک او بر این دین اوست  
 بدان راه بُد نامور صد هزار  
 که «با این سران هر چه خواهی بکن  
 به درگاه خسرو یکی باغ بود  
 همی گرد بر گرد او کُنده کرد  
 بکشندشان، هم به سان درخت  
 به مزدک چنین گفت خسرو که «رو  
 درختان ببین آن که هر کس ندید  
 بشد مزدک از باغ و بگشاد در  
 همان گه که دید از تنش رفت هوش  
 یکی دار فرمود خسرو بلند  
 نگون بخت را زنده بردار کرد  
 از آن پس بکشش به باران تیر

که «مزدک مبادا بر تاج‌ور  
 مباد اندرین نامور بارگاه»  
 ابا هرک از او داشت آئین و راه  
 مبادا یکی را به تن مغزو پوست»  
 به فرزند گفت آن زمان شهریار  
 از این پس ز مزدک مگردان سخن»  
 که دیوار او برتر از راغ بود  
 مر این مردمان را پراگنده کرد  
 ز بر پای و زیرش سر آگنده سخت  
 به درگاه باغ گران مایه شو  
 نه از کاردانان پیشین شنید»  
 که بیند مگر بر چمن بارور  
 بر آمد به ناکام از او یک فروش  
 فرو هشت از دار پیچان کمند  
 سر مرد بی دین نگون ساز کرد  
 - تو گر با هشی راه مزدک مگیر -

دبیر بلخی - مؤلف پارس‌نامه - که روایتی مبتنی بر یک داستان عامیانه سوای  
 روایت رسمی در دست داشته نابودگری مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت  
 انوشیروان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می‌طلبد، و  
 پدرم از کار او غافل بود، و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام ابن هرمز او  
 را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می‌باید کرد. شما چه  
 صواب می‌بینید؟»

همگان گفتند: «ما بنده‌ایم؛ و این اندیشه که کرده‌ای دلیل است بر ثبات مُلک». «  
 آنوشروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک  
 نتوان کردن؛ و گرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار  
 کنیم».

و بر این برخاستند.

و اَنوشَرَوَانِ مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحق‌آیی؛ پدر ما متابعت تو به واجب می‌کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزد او آمد؛ و اَنوشَرَوَانِ او را کرامتها فرمود بیش از حد؛ و خویشتن را چنان در کفّه او نهاد که مزدک پنداشت که اَنوشَرَوَانِ را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می‌بود چنان که جهانیان اَنوشَرَوَانِ را در زبان گرفته بودند، از آن که باطن حال نمی‌دانستند.

و هر کجا یکی بود از دُعَات و اتباع (تبلیغ‌گران و پیروان) مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می‌کردند. اَنوشَرَوَانِ بدانست که آن سگِ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یک‌روز او را گفت: «بدان که من از این حَشَم و خدمت‌کاران و عَمّال و نَوّابِ خویش سیر آمدم و می‌خواهم که به جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به‌ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تَبَع (از پیروان) توآند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت تو آند، تا هرکس را مَبَرَّتِی و نظری و نیکوئی‌یی فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس اَنوشَرَوَانِ او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می‌خواهم که هر که از داعیان و سرهنگان و معروفانِ اتباع تو آند جمله را بخوانی تا این مهرگان به‌دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به‌مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و اَنوشَرَوَانِ با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهد نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بگشتم به‌اول زخم که زخم، شما شمشیر درنهدید و همگان را بر آن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به‌همه شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش

نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامنِ آنوشروان مرتب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامنِ مزدکیان که بر خوان نشسته بودند در گرفتند ...

و آنوشروان به یک زخم سر مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.

و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریق اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و هر املاک مردمان که غضب کرده بود جمله با ارباب دادند (به اشراف باز دادند). و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبود بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور (نگهداری پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد.

و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کرد زن را با او داد، و فرزندان را به آن کس داد که به او بیشتر شبه داشت.<sup>۱</sup>

این روایت مبتنی بر یک داستان عامیانه که خبر اقدام نیرنگ‌بازانه و غدارانه خسرو انوشه‌روان است - حتماً - در پیوند با نابودگری بقایای سران بهدین مزدکی در سالهای آغازین سلطنت انوشه‌روان است که این‌گونه با خود مزدک در هم آمیخته شده است.

خواجه نظام الملک طوسی - وزیر اوغوزهای سلجوقی - نیز در کتاب سیاستنامه خویش روایت سخت ضدیت‌آمیزی با مزدک و برنامه‌های او را آورده است که آمیخته با افسانه‌هایی است، و از پس نفرت از عدالت و جانب‌داری از نظام زمین‌سالاری در آن موج می‌زند درخور آورده شدن نیست و چیزی بر معلومات ما دربارهٔ مزدک افزوده نمی‌سازد.

باری، پس از کشته شدن مزدک و یاران برجسته‌اش دستگاه سرکوب دولتی همت خویش را معطوف به نابودگری پیروان او کرد که از آن پس صفت زندیگان گرفتند (یعنی

منافقین)<sup>۱</sup> و آن‌گونه که مسعودی نوشته است، حدود هشتاد هزار مزدکی در سراسر کشور کشته شدند.<sup>۲</sup> هزاران تن از جوانان به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به بیرون از کشور، و از جمله به درون بیابانهای عربستان، گریختند.

این پی‌گیریها و بازداشتها و کشتارها در زمان سلطنت خسرو بود.

هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پی‌گیری مشکل‌پاک‌سازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم‌سده ادامه داشت؛ چنان‌که چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیه تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». این‌که هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشان‌گر خشونت پی‌گیرانه سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی با هراس‌افکنیهای سخت در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و پیشتر توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش<sup>۳</sup> سرزمین

۱. زندگی از زند به معنای تأویل (تفسیر به رأی) آمده و صفت است. چون‌که مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه می‌کرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندگی لقب دادند و پیروانش به همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین بار مؤید کرتیر برای مخالفان باورهای دینی خودش و نیز برای مانویان به کار برده بود.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

عرب‌نشین مسیحی شده حیره مورد حمله قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه رسیده کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آن که مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره دیگر باره به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان بود که به مناسبت آن که سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛<sup>۱</sup> و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیار ساختند.

قبایل کنده نیز به «دَوْمَةُ الْجَنْدَل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههائی از بهدینان به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضَارِم» می‌زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسْلِمَه كَذَّاب» (مسلمانک دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مسیحیت توحیدی اثر گرفته بود ولی آموزه‌های دینی که آورد از جنبه‌هائی به آموزه‌های مزدک شباهت داشت، از جمله آن که مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند بیش از یک زن داشته باشند مگر که ثابت شود که زن کنونی شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود.

بهدین مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همه تلاشهای دستگاه مغان و فتوهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند تا آن‌گاه که در اوائل خلافت عباسی دیگر باره ظاهر شدند؛ و اوج فعالیت‌های فکری‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون بود. در آن زمان نیز توسط فقیهان مسلمان همان صفت کهن

«زندیک» بر آنها اطلاق می‌شد که به عربی زندیق گفتند.

در ایران، در اواخر سدهٔ دوم هجری جنبش بهدینانِ مزدکی به رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان تا خوزستان به آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان‌شده‌اش رهایی ایرانیان از سلطهٔ عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آن‌که افشین (شاهزادهٔ اهل اشروسنه، اکنون در تاجیکستان) که فرمانده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه کشت و نهضت مساوات‌طلبانهٔ او را سرکوب کرد.

در دورانِ اسلامی افکار و اندیشه‌های اجتماعی بهدینانِ مزدکی در پیدایش مکتبهای فکری انسان‌دوستانه و مساوات‌گرایانه در ایران و عراق نقش عمده ایفا کرد. ایرانیانِ مسلمانِ دوزبانهٔ بنیان‌گذارِ جنبش فکریِ «معتزله» که مکتبِ خردگرایی را در اوائل سدهٔ دوم هجری در بصره بنیاد نهادند اگرچه مسلمان بودند ولی اصول بنیادینِ افکارِ خویش را از بهدین مزدکی گرفته بودند. جمعیتِ «اخوان الصفاء» که در سدهٔ چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیانِ دوزبانه پایه‌گذاری شد و آموزه‌هاشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائل اخوان الصفاء» - منتشر کردند، سپس جریانی که به «باطنیان» مشهور شدند از درون آموزه‌هاشان بیرون آمد، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهندهٔ آموزه‌های مزدک بودند.

با روی کار آمدن محمود غزنوی پی‌گیری و کشتار بهدینانِ مزدکی در ایران با جدیت تمام دنبال شد، و شمار بسیاری از آنها دستگیر و اعدام شدند. این برنامه در زمان حاکمیت تورکانِ اوغوز (سلطنتِ سلجوقی) بر کشور ما نیز به صورت سیستماتیک پی‌گیری شد؛ و می‌دانیم که خواجه نظام الملک طوسی و ابوحامد غزالی از سرسخت‌ترین دشمنان افکار و عقاید مزدکیان و آموزه‌های عدالت‌طلبانهٔ مزدک بودند.

با این حال، برخی از بهدینانِ مزدکی در میان سرکوب و خفقان دورانِ غزنویان و سلجوقیان همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آن‌گاه که جمعی از آنها در سدهٔ ششم هجری در دیلمستان قدرتی به هم زدند و حاکمیتی تشکیل دادند و به ملاحده (بی‌دینان) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

در ماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوتِ پوشیده می‌کردند و هدیانی که معهود ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژندهٔ ایشان مزدک بود مردی احمق، و به هیچ دینی و

دیانتی [...] نگفته و به هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت<sup>۱</sup> شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک تن<sup>۲</sup> مجموع باشند و میانشان به هیچ وجه جدایی نباشد»، و به مقیاس این قیاس<sup>۳</sup> مال و زن و فرزند مردم مباح کردند. و قباد دعوت او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی گری، باطنی گری) کردند و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...  
غرض آن که این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته *إلی یومنا هذا* (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان را [در دیلمستان] قوتی هست، بر عادت آبی (پدران) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم...

بر جمله، تمام محرمات را حلال داشتند و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آن است که نشاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دوزن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید.

بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دوزن در یک حال (به طور همزمان) خواستن (داشتن)، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزدن.<sup>۱</sup>

ما در تاریخ ایران زمین در دوران اسلامی چندین اندیشه‌ور بزرگ مسلمان زاده داریم که تظاهر به مسلمانی می‌کردند ولی تراوش فکری‌شان از جنبه‌های بسیاری همسان افکار و عقاید بهدینان مزدکی است. در میان اینها خیام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضات همدانی از همه بارزتر استند.

شماری از سخن‌وران نام‌دار ایرانی مسلمان زاده که ترویج فکر آزادی انسان و



شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده‌اند آموزه‌های مزدک را بازتاب داده‌اند.

حتّاً در بیرون از ایران نیز آثار آموزه‌های مزدک را در میان برخی از اندیشه‌ورانِ ظاهراً مسلمان می‌بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی - بزرگ‌مردِ روشن‌اندیشِ شامی - در بسیاری از سخنان و سروده‌هایش مزدکی تمام‌عیار دیده می‌شود.

